

هو العليم

قرب و بعد ذات پروردگار به موجودات

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۶ - مجلس ہفدهم

بیانات

حضرت آیت اللہ حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس اللہ سرہ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَمَا أَنَا يَا رَبِّ وَمَا خَطَرِي هَبْنِي بِفَضْلِكَ وَتَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ أَيُّ رَبِّ جَلَلْنِي بِسِتْرِكَ وَاعْفُ عَن تَوْبِيخِي
بِكْرَمٍ وَجِهِكَ فَلَوْ اطَّلَعَ الْيَوْمَ عَلَيَّ ذَنْبِي غَيْرُكَ مَا فَعَلْتُهُ وَ لَوْ خِفتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَاجْتَنَبْتُهُ لِأَنَّكَ أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ
وَ أَخْفُ الْمُطَّلِعِينَ بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبِّ خَيْرُ السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ.

ای پروردگار من! مرا به پوشش خود بپوشان! و از توبیخ من به کرم وجه خودت درگذر!
در این جا امام علیه السلام لحن صحبت خود را با پروردگار و مناجاتشان را تغییر می دهند. تا حالا عرضه
می داشتند انا یا سیدی عائد بفضلک، و ما انا یا رب و ما خطری، یا خیر من دعاه داع، یا الله فی جرأتی و
مسألتی. همه را با «یا» که حرف ندا است و ندای معمولاً بعید است آورده اند، البته در ندای قریب هم می شود
و عرب با «یا» استعمال کرده است. حضرت، خدا را مورد خطاب قرار داده اند: ای خدای من! ای پروردگار
من! ای رب من! ای الله! این «یا» حکایت از یک ندای مقام عظمت و مقام کبریائی می کند که کآن امام
علیه السلام در این جا ساحت قدس پروردگار را در یک مرتبه مقام عز و جلال و کبریائی و بهاء تصور می کنند
و قرار می دهند و بعد حضرت با آن مقام و عظمت، به مناجات و در دل و صحبت از ما فی الضمیر و آنچه که
بین خود و بین خدا می تواند مطرح باشد، بیان می کنند و قاعده اش هم همین است.

ما در صحبت های خودمان و در مراوده های خودمان، در آن عبارتهایی که برای سلاطین هم به کار
می برند، همین را می بینیم. مثلاً فرض کنید که نسبت به پادشاه وقتی که وارد می شوند نمی گویند شما این کار
را کردید، می گویند مقام منیع سلطنت این طور مقرر فرمودند، حالا پادشاه جلوی نشسته ها! یک متری دو
متری جلوی او نشسته و دارد بیر بیر نگاهش می کند. این می گوید مقام منیع سلطنت این طور فرمودند و
نمی گوید شما این طور گفتی! اگر بگویند شما این طور گفتی، او می گوید مرتیکه حرف دهانت را بفهم که با چه
کسی داری حرف می زنی، می فهمی طرفت کیست؟

می گویند یک وقت شیخ حرّ عاملی رفته بود پیش شاه عباس، و شیخ بهائی او را آورده بود که ایشان هم
برود و گفته بود من می خواهم شاه عباس را ببینم و او گفته بود خب بیا با هم برویم. خب شیخ بهائی مرد
بزرگی بود، از جبل عامل لبنان آمده بود، این ها خب مسائلی می دانستند و رعایت هایی داشتند، خلاصه حفظ و

حدود را رعایت می کردند. اما شیخ حرّ عاملی نه! او حرّ بود و بر وزن لر (مزاح) لذا خیلی راحت بود و آمد پیش شاه عباس نشست و شروع کرد با شاه عباس حرف زدن و خودمانی شدن، انگار نه انگار این شاه است و خیر سرش تاجی دارد. شاه عباس رو کرد به او و گفت بین حرّ و بین خر چقدر فاصله است؟ گفت: به اندازه یک جانماز! یعنی یک متر فاصله بیشتر نبود! یعنی تو خر هستی و من هم حرّ هستم و فاصله ما یک جانماز است و یک متر. حالا این یک جورش بود دیگر، این هم یک قسمش بود دیگر، ایشان هم حضرت شاه عباس دیگر به روی مبارکش نیاورد، چون خودش گفته بود و می خواست نگوید، حالا که گفته بگذار بخورد.

گاهی اوقات هم این خوردن‌ها خوب است. بله! این خوردن‌ها آدم را از آن عرش می کشاند پایین، آخر آدم خیلی برود بالا می زند دیگر به خدا و این کله اش می خورد به عرش! خلاصه دیگر به خدا که هیچی، گاهی اوقات ما از خدا هم رد می شویم، یعنی رد می کنیم خدا را، دیگر نمی دانیم بالاتر از مقام هوویت هم، مقامی هست یا نه؟ ظاهراً ما هم آنجا یک مقامی هم برای خودمان آن بالا باز می کنیم و از هوویت هم می زنیم آن طرف تر و می رویم بالاتر. فلذا بعضی از اوقات هم یک هم چنین چیزهایی خوب است برای ماها. بله! یک وقتی یادمان نرود که وقتی ما را در آن قبر می گذارند، بعد از دو روز دیگر خاک قبر را نمی توانند بزنند کنار، این را باید یادمان نرود. خدا به داد برسد از این همه انانیت که چطور انسان را می گیرد.

خب این اقتضاء مقام سلطنت است، مقام منیع سلطنت این طور امر فرمودند، مقام منیع زعامت این طور مقرر فرمودند، مقام منیع چه این طور فرمودند. بله! این عبارتها را ما به نکیر و منکر نمی توانیم تحویل بدهیم، آنها مقام منیع دیگر سرشان نمی شود، باید برویم یک عبارتهایی یاد بگیریم که بتوانیم از پس نکیر و منکر بر بیاییم، از عهده آن اگر توانستیم بر بیاییم آن شب اول قبر، خب رد شدیم، و الا با این عبارتها و با این اصطلاحات و تبسم بر لب و بله، رضایت خاطر، آن طرفمان معلوم نیست به چه روزی خواهد گذشت. نسبت به این قضیه مسأله همین است، مطلب همین است.

می گویند نادرشاه وقتی که می رفت شکار، به دور و بری‌ها می گفت، وقتی ما می رویم شکار من نادرقلی هستم، آنجا نادرشاه نیستم؛ وقتی می آییم در پایتخت و روی تخت می نشینیم، نادرشاه هستم. یکی از این درباری‌ها آمد و خُنک بازی در بیاورد؛ جلوی همه برداشت و به او گفت نادرقلی، او هم همانجا گردنش را زد و اصلاً معطل نکرد. گفت: نادرقلی برای شکار است نه برای پایتخت و این جا. او از حدود و از خط قرمز خارج شد و کسی که از خط قرمز بگذرد، دیگر مسائل بر عهده خودش است.

در این جا هم همین طور است. امام علیه السلام وقتی که می خواهد بین خودش و بین پروردگار مناجات کند، در معرفی خودش و خدا، رعایت این مسأله را می کند که خدا در چه مرتبه‌ای هست، در چه افقی هست و در چه عالمی هست، و اصلاً اسم عالم، غلط است برای این مرتبه الوهیت، که او فوق مرتبه است و او موجد

مرتبه است و موجد افق است و آفاق است، خدا که مرتبه ندارد.

از خدای متعال و آن مقام هوهویتش که در آن مقام لاسم و لارسم و لاحد و لاقید و لانعت و لاوصف است و هیچ در آنجا راه ندارد، تعبیر به مقام هو می‌کنند. هو یعنی او، که ضمیر اشاره به یک ذات غیب و یک حقیقت دور دست و دور از تفکر، دور از تعقل و دور از اعتبار و دور از توهم و دور از اشاره و دور از حس و امثال ذلک می‌کند که از او تعبیر به هو می‌کنند. هو یعنی او، او، آن شخص، آن ذات، آن حقیقتی که از اسم خارج است، از اتصاف خارج است، از ظهور خارج است، خارج از ظهور است، ظهور تازه در مرتبه مادون اوست، ظهور در مرتبه ابراز وجود اوست، پس او خارج و بالاتر و عمیق‌تر است از ظهور و بروزی که دارد. این می‌شود مقام هو.

لذا امام علیه‌السلام وقتی که می‌خواهد با خدا صحبت کند، می‌گوید خدایا تو آن حقیقت دست نیافتنی هستی، آن واقعیتهای هستی که اصلا دست به او نمی‌رسد، اشاره به او نمی‌شود کرد، احساس نمی‌شود کرد، در تفکر نمی‌آید، در تأمل و تعمل عقلی نمی‌گنجد، در آن مرتبه فقط به نحو اجمال و به نحو ابهام ما می‌توانیم یک اشاره‌ای به آن مقام و به آن موقعیت کنیم. این در چه مقامی است؟ در مقام عز کبریائی اوست و در مقام جلال اوست که هیچ قرینی بر نمی‌تابد و هیچ موافق و مرافق و مصاحبی را در کنار خود راه نمی‌دهد و در عز جلال خود و کمال خود مستغرق است.

دائما او پادشاه مطلق است *** در کمال عز خود مستغرق است

یعنی آنچنان پروردگار، عزیز است و آنچنان پروردگار، منبع است که هیچ ذاتی را یارای دسترسی به او و تفکر به او و تأمل در او نیست. این مقام، مقام عز است. عز یعنی عزیز، عزیز یعنی بی‌همتا، عزیز یعنی شخصی که در وجود، در قدرت، در مکنّت، در بها و در عظمت، فرد است. عزیز مصر یعنی آن شخص صاحب مکنّت و جلالی که فقط او حکم میراند و همه افراد را در تحت حکومت و مسئولیت خود قرار می‌دهد، عزیز یعنی این. هو العزیز القدیر، آن شخصی است که پادشاه است و ذات پروردگار دارای این مقام عزت و قدرت است.

خب همان‌طوری که شیخ عطار می‌فرماید:

او به سر ناید ز خود آنجا که اوست *** کی رسد عقل وجود آنجا که اوست^۱

او در یک مقام و عظمتی است که در آن مقام، هیچ چیز راه ندارد و ثانی و دومی برای آن مقام اصلا قابل

^۱ عطار نیشابوری - منطق الطیر آغاز کتاب

او به سر ناید ز خود آنجا که اوست *** کی رسد علم و خرد آنجا که اوست

تصوّر نیست، هیچی! اوست و همه قوالب عدم هستند؛ اوست و همه ماهیات عدم هستند و اوست که به ماهیات لباس وجود می‌بخشد و به قوالب، لباس تعین و تشخیص می‌دهد. پس او در یک مرتبه‌ای است که در آن مرتبه هیچ حقیقتی و هویتی در آنجا راه ندارد، این مربوط به اوست. پس ما که هستیم؟ آن طرف مقابل هستیم. وقتی او در یک هم‌چنین موقعیتی است که ثانی بر نمی‌تابد، دومی برای خود بر نمی‌گزیند، مصاحب و قربینی برای خود انتخاب نمی‌کند، پس ما در این جا چه هستیم؟ همه ما عدم هستیم. پس امام علیه‌السلام می‌فرماید این وضعیت ما خدایا و این هم وضعیت تو، تو در یک هم‌چنین موقعیتی هستی و ما هم در یک هم‌چنین موقعیتی هستیم.

راستی اگر ما به این مطالب یک خرده باور داشتیم، یک کمی باور داشتیم؛ نمی‌گویم آنچه را که اولیاء باور دارند، باور داشته باشیم، اصلا در آنجا بحثی نیست؛ واقعا اگر یک مقداری، یک سر سوزنی، یک دانه جویی از این مطالبی را که امام علیه‌السلام می‌فرماید باور داشتیم، دیگر در دنیا این طوری زندگی می‌کردیم؟! که دیگر پیش هر کس و ناکسی، نود درجه تا رکوع خم بشویم، بلکه به حال سجده بیفتیم، هان؟! بلکه بلند شویم پیش این و پیش آن گردن کج کنیم، آقا این طور و آقا آن طور، پس معلوم است این‌ها را باور نداریم. فقط دلمان خوش است به این که در شبهای ماه رمضان دعای ابوحمزه و دعای افتتاحی می‌خوانیم، می‌رود تا یازده ماه بعد، دوباره سر و کله‌مان در این مجالس پیدا می‌شود و شب‌ها از نو و روزها هم از نو.

چقدر آمدیم در این فقرات تأمل کردیم! آخر بابا این فقرات را امام سجاد و ائمه برای دوازده ماه ما گفته‌اند، نه فقط برای ماه رمضان، آن هم به این آبکی، آن هم با این وضعیت و این طوری! بله! دعای اَبی حمزه خواندیم و به صحبت‌های آقا هم گوش دادیم و الحمدلله چه شب‌های خوبی بود، تمام شد. خیلی خب امشب ظاهرا حالا دیگر نمی‌دانیم شب آخر هست یا نه به حسب ظاهر داریم می‌گوییم شب آخر است و ماه مبارک تمام شد، تمام و ما هنوز اندر خم یک کوچه مانده‌ایم، در این عبارات و در این معانی و در این مفاهیم، هنوز در این جا هستیم.

ائمه اینها را برای دوازده ماه ما گفتند، وقتی که حضرت دعای ابوحمزه را انشاد می‌کند، یعنی می‌خواهد بگوید ای شیعیان من! شما باید در این دوازده ماه این فقرات دعای اَبی حمزه را نمی‌گویم از حفظ کنید، که حفظ نمی‌کنید حداقل هر یک ماهی، هر دو سه هفته‌ای یک نگاهی بیندازید. آنهایی که عربی می‌دانند خب خود عربی، آنهایی که نمی‌دانند ترجمه‌اش را نگاه کنند، و بالاخره ببینند متوجه بشوند با توجه به مقدماتی که ما در این یک ماه خدمت رفقا عرض کردیم که این دعا را امام واقعا انشاد کرده است، نیامده در این جا امام بازی دریاورد نعوذ باللّه و فیلم بازی کند، در وهله اول این دعا را برای خودش فرموده است. اگر می‌خواست این دعا را به ما بگوید خب یک دفعه می‌رفت در مسجد مدینه می‌گفت و کتاب می‌نوشتند و بعد می‌رفت خانه‌اش،

دیگر شب‌ها خواندنش برای چیست؟ دیگر در را بستن و در اتاق رفتن و شب تا صبح در حال خودش دعای اُبی حمزه را بخواند، برای چیست! دیگر گریه کردن‌هایش را هم، برای ما کرده در اتاق، یا رفته در میان صحرا زیر آسمان این دعاها را خوانده است.

خب اصحاب نقل می‌کنند که در کنار بیابان می‌رفتند، در کنار یک درختی می‌رفتند، وقتی که متوجه می‌شدند، می‌دیدند که یکی از این ائمه در حال راز و نیاز است. مگر امیرالمؤمنین نمی‌رفت در بیرون مدینه در نخلستان‌ها و حتی بعضی‌ها تعقیب می‌کردند حضرت را، چون ایشان دشمن داشتند و احتمال خوف می‌دادند که بیایند صدمه و ضرر برسانند. کمیل مگر دنبال حضرت راه نیافتاد، اصبع بن نباته مگر نمی‌گوید که در بعضی از شب‌ها که رفتم، صدای مناجات می‌شنیدم و امثال ذلک. خب اینها را ائمه اگر می‌خواستند برای ما بگویند، دیگر در نخلستان رفتنشان برای چه بود؟ دیگر در نیمه‌های شب دست به ستار کعبه و پرده کعبه گرفتن و آن اشعار و آن مناجاتی که اصمعی نقل می‌کند از علی بن الحسین، برای چه بود؟ یعنی تا چقدر ما سر خودمان را در برف کنیم و نخواهیم به این مفاهیم و به این مطالب برسیم و هی بخواهیم بالیت و لعل و نمی‌دانم و شاید، از یک هم‌چنین معانی عمیق و رشیق و رقیق که باید نشست ساعت‌ها درباره‌اش فکر کرد، [دست برداریم و به سادگی بگذریم].

گاهی اوقات می‌شود، بعضی از اوقات می‌شود، بعضی از این فقرات را همین‌طور که تنها هستم و در تنهایی خودم [بر روی آن‌ها تأمل می‌کنم]، وقتی یادم می‌آید یک‌دفعه نگاه می‌کنم می‌بینم دو ساعت گذشته است و من در یک مفهوم این عبارت همین‌طور دارم حرکت می‌کنم و سیر می‌کنم و هر چه جلو می‌روم باز می‌بینم که امام جلوتر از من است و او جلوتر از من است، یک‌دفعه می‌بینم عجب این معنا روشن شد. خب پس معلوم است که او جلوتر از من است. باز همین‌طور معنای جدید، معنای جدید به ذهن می‌آید.

نشسته‌ایم و می‌گوییم آقا امام این‌ها را برای ما گفته، در مورد خودش که این حرف‌ها نیست. چرا نیست؟ چرا ما نباید این حقیقت توحید را در همه مراتب وجود تسری بدهیم و ساری و جاری کنیم. برای چه؟ این ظلمی است که ما داریم به مکتب ائمه علیهم‌السلام روا می‌داریم که وظیفه و آن موقعیتی را که آنها در پی آن بودند، مسئولیتی را که در پی آن بودند، ما آن مسئولیت را خراب می‌کنیم و آن مسئولیت را از آنها می‌گیریم و این‌ها را تبدیل به یک انسان‌های روبات‌گونه می‌کنیم که فقط در این دنیا آمدند و همین‌طور یک سری مطالبی را گفتند که نه خودشان عمل می‌کردند و نه نسبت به این مطالب آنها راه داشتند، فقط برای ما گفتند و بعد هم گذاشتند و رفتند و همین!

و این باعث می‌شود و همین باعث می‌شود و قسم به خدا این مطلب باعث می‌شود که ما در آن مواردی که باید این‌ها را به کار ببندیم، دیگر به کار نمی‌بندیم.

بالاخره ما در این دنیا حدی داریم، مرتبه‌ای داریم، وقتی امام ما بیاید یک هم‌چنین حرفی بزند، وقتی ولی الهی یا امام معصوم بیاید یک هم‌چنین مطلبی بگوید، خب خود ما می‌فهمیم که دیگر چطوری حرف بزنیم، با چه کسی چه بگوییم، چطوری صحبت کنیم. مرعوب شخصیت‌های کاذب نشویم، مرعوب موقعیت‌های کاذب و اعتباری این دنیا نگردیم، بدانیم که همه مثل هم هستند و همه مانند دانه‌های یک شانه هستند و کسی بر دیگری برتری ندارد و کرامت خود را به عنوان یک انسان در میان سایر افراد حفظ کنیم. آخر تو هم آدم هستی، تو هم انسان هستی، انسان کرامت دارد.

سیدالشهدا علیه‌السلام می‌فرماید و در بعضی از تعابیر از امیرالمؤمنین هم است: لا تکن عبد غیرک واقعا این عبارت‌های امام حسین از این عبارت‌های چکشی است، این فرمایشات امام حسین هست‌ها! اصلا می‌آید با کلنگ می‌کوبد بر این مغزها و بر این تخیلات و بر این شیشه‌های پف کرده از اعتبارات و توهمات و می‌کوبد و ریز می‌کند و همه را می‌ریزد زمین.

لا تکن عبد غیرک، فقد جعلک الله حرًا. ای انسان! ای بدبخت! چرا خود را بنده دیگری قرار دادی؟ درحالی‌که خدا تو را حرّ آفرید، آزاد آفرید، چرا این کرامت خود را از دست می‌دهی و خود را ذلیل یک بنده‌ای از بندگان من می‌کنی، او هم مثل تو بنده من است، هم تو بنده من هستی هم او. عبودیت را برای من خرج کن، ذلت را برای من خرج کن، مسکنت و فقر را به پای من بریز، نه به پای یک کسی که او هم مثل تو است، گوشش را بگیرم، دماغش ور می‌آید، یک میکروب برود در او، تمام دنیا را جمع کند نمی‌تواند آن میکروب را بیرون بکشد؛ یک ویروس برود در بدنش، تمام خلقت روی زمین را از هر تکنیک و تکنولوژی و دستگاه جمع کند، آن را نمی‌تواند بیرون بکشد؛ خب بکنند دیگر، بیایید نگاه کنید، آیا گذشتگان برای ما عبرت نشد؟

این چیزهایی که واقعا ما در دوران حکومت شاه در زمان‌های قدیم می‌دیدیم. باور کنید ما می‌گفتیم اصلا مگر امکان دارد، مگر امکان دارد یک روزی این دستگاه و این حکومت و این امنیت و شاه برود و به هم بریزد، اصلا به مخیله‌مان نمی‌آمد. یعنی وقتی آن‌چنان این‌ها با نیروی شیطانی و اهریمنی، بر فضا و بر جو، سلطه و حکومت داشتند، می‌گفتیم آقا این حرف‌ها چیست؟! ولی وقتی اراده پروردگار می‌آید و مشیت او می‌آید، دیگر تانک سرش نمی‌شود، توپ سرش نمی‌شود، طیاره سرش نمی‌شود، اراده و مشیت خدا آمد و ریخت به هم و در هم شکست و دمار از ظالمین درآورد. بله!

آن نرفته نوبت شخص دیگر شد. در زمان حکومت همین صدام واقعا قضیه عجیب بود. یعنی اگر یک در میلیون احتمال به هم ریختن اوضاع شاه را می‌دادیم، نسبت به این صدام آن یک در میلیون را هم احتمال نمی‌دادیم، او چه جانوری بود؟ واقعا یک جانوری بود که می‌گفتیم نعوذ باللّه، نعوذ باللّه ملائکه هم از عهده‌اش

شاید برنیايند شوخی می کنیم دیگر این دیگر یک جانوری است که آقا مگر می شود، به یک شب ریخت همه چیز به هم.

من یک وقت داشتم نگاه می کردم و گوش می دادم، البته یک برنامه‌ای بود مربوط به همان زمان‌هایی که داشتند در آن سازمان‌ها [از خودشان دفاع می کردند]. آن نماینده‌اش داشت صحبت می کرد در همان سازمان ملل و من گوش می دادم و می گفتم که بابا شما بیاید یک سلاح پیدا کنید، یکی از این چیزهایی که می گویند، سلاح کشتار جمعی پیدا کنید، هر کاری خواستید بکنید. می گفتند: نه خیر! شما داری و باید هم بروی. من گفتم پرونده این دیگر بسته شده است و هر چه زور بزنند، دیگر فایده‌ای ندارد. از آن بالا دیگر این قضیه و پرونده‌اش مهر خورده، حالا هر چه می خواهد بگوید و همین طور هم شد. آمد و آمد و زدند و ریختند، حالا نمی دانم بود یا نبود ما که خبر نداریم، ولی بالاخره دیگر پیچیده شده بود، کارنامه‌اش پیچیده شده بود.

و خوب این قضیه یادم است و خوب این مسأله یادم است، وقتی که آن مسئول عراق در سازمان ملل آمد، وقتی که به هم ریختند و دیگر آمدند و آمریکایی‌ها گرفتند و همه چیز را در بغداد و غیره تصرف کردند، از او پرسیدند که آدم واقعا اصلا می ماند، یعنی این‌ها همه برای انسان عبرت است، قضیه فقط مربوط به آنها نیست، بلکه برای تک تک ما، تک تک ما، در این دنیا می آید، حالا یا به حکومت برسیم یا نرسیم، بالاخره یک روزی انتها داریم و یک روزی پرونده ما تمام می شود و این قانون استثنا نداشته و تا به حال هم استثنا نداشته و از این به بعد هم ندارد خب نظر شما چیست؟ آمریکا آمد گرفت و همه چیز را گرفت و بغداد را گرفت و این هم درآمد گفت: *The play is finished* بازی تمام شد. گفتند این همین است، بازی تمام شد! و همه این‌ها بازی بوده که این بی چاره برود و ما این جا سرکار بودیم. هی آنجا زیاد می شد، یک خرده این جا کم می شد، قضیه این است که بازی تمام شد. این بازی برای ما هم هست، یک روزی هم برای ما تمام می شود، برای همه تمام می شود، تمام شدن محکم، این قضیه به این کیفیت و این‌ها آمدند راه را برای ما نشان دادند که آقا جان مطلب این است.

خب امام علیه السلام دارد به خدا می گوید خدایا تو این هستی و من هم این هستم. وقتی همه را بیان کرد، حالا می خواهد لحنش را عوض کند، می گوید خدایا این مقام و موقعیتی که تو داری و این وضعیتی که من دارم، حالا بیا خدایا با من این طور رفتار کن! لذا لحنش را از «یا» که دلالت بر ندای بعید است می آورد به «ای» که دلالت بر ندای قریب و نزدیک می کند. ای خدا! ای خدایی که تو این طور هستی! ای خدا که کنار من هستی! حالا که تو آن خدایی که دارای عظمت هستی و دارای آن عز و دارای آن کبریائیت و دارای آن رفعت و دارای آن مقام اطلاق و مقام سردمی و مقام صمدی که هیچ چیزی را در خود نمی پذیری و من بنده صفر هیچ و پوچ که اراده ندارم و اختیار ندارم و همه چیز من تو هستی؛ حالا ای خدا بیا این کار را با من انجام بده:

ای رب جللی بسترک! خدایا بیا با آن مقام ستاریتت ما را هم بپوشان، چشمت را درویش کن! وقتی به ما می‌رسی، چشمت را این‌طوری باز نکن، چشمت را این‌طوری ببند، یک کمی روی هم بگذار.

گاهی اوقات من به خدا می‌گویم، خدایا می‌شود پنج دقیقه به من نگاه نکنی، پنج دقیقه چشمت را ببند بعد دوباره باز کن، دو دقیقه، دو دقیقه چشمت را ببند. خب بالاخره این‌طوری است دیگر که امام خودش را با خدا نزدیک می‌کند و می‌گوید خدایا من که هیچ هستم، من که صفر هستم، پس تو همه چیز هستی، پس تو آمدی آمدی در کنار من در این جا قرار گرفتی و به جای «یا» از لفظ «ای» استفاده می‌کند.

این همان مطلبی است که مرحوم آقا فرمودند که ما خدا را از آن مرتبه بعید دور غیر قابل دسترسی و غولی که برای مردم درست کردند، آوردیم آوردیم بغل مردم نشانیدیم. بابا این خدا این است، این قدر مهربان است، این قدر عطف است، این قدر رحیم است، این قدر غفار است، این قدر بخشنده است. آوردیم خدا را همین بغل شما، حالا می‌خواهی با او حرف بزنی، حالا دیگر از خدا نترس، حالا دیگر خدا لولو نیست، حالا دیگر خدا غول نیست، بین چقدر خدای خوبی است و این یک مسأله واقعی است.

این مطالبی را که خدمتتان عرض می‌کنم برای گذران وقت به شما نمی‌گویم، این‌ها تک تک دستورات سلوکی است. یعنی دستوری که بزرگان به تلامذه‌شان، به شاگردانشان و به افراد می‌دادند، برای نصیحت و برای راه و برنامه، به این کیفیت است. با خدا به عنوان یک رفیق همیشه حرف بزنی نه به عنوان یک موجود ترسناک، نه به عنوان یک حقیقت و ذات غیرقابل دسترسی. وقتی بخواهید یک هم‌چنین حالی در نفس خودتان برای خدا قائل باشید، دیگر نمی‌توانید جلو بروید، جرأت رفتن جلو را ندارید، پای برای حرکت به سمت جلو را دیگر ندارید، توان را ندارید. این‌طور نیست؟

همه ما امتحان کردیم، هر کسی امتحان نکرده دستش را بالا کند. آیا وقتی که داریم نماز می‌خوانیم، نمی‌گوییم این خدا و ما کجا و او کجا، ای بابا! یا وقتی که می‌خواهیم حج برویم، می‌خواهیم برویم لباس احرام بپوشیم، لبیک بگوییم، چه کار کنیم، نمی‌گوییم این خدا و ما کجا و او کجا!

یک دفعه ما رفته بودیم منزل یکی از دوستان خدا حفظشان کند یکی از اطباء معروف مشهد، بسیار رفیق شفیق و از افرادی که مورد نظر مرحوم آقا بودند، آقای دکتر خوارزمی سلمه الله آنجا نشسته بودیم یک شخصی آنجا بود، اهل علم بود، شیخ بود و او یک کاره یکی از همین آقایان بود، حالا دیگر بیشتر توضیح نمی‌دهم، چون بالاخره آن شخص هم از دنیا رفته و دیگر این که انسان غیبت موتی را نباید بکند، اما خود مطلبش مهم است. فرض کنید یک شخصی که خودش اهل علم است و خودش را مرجع به حساب می‌آورد و رساله عملیه هم دارد. این شخص می‌گفت ما به اتفاق ایشان در جحفه بودیم که نوبت تبلیه شد. ما تبلیه کردیم و احرام بستیم. بعد ایشان که احرام بست من یک دفعه دیدم رنگ ایشان برگشت و تغییر برای‌شان پیدا شد، حالت

اضطراب پیدا شد و دارد همین طوری [حال ایشان بدتر] می شود. حالا پیرمرد است ها، روی ویلچر هم بود آن زمان و روی ویلچر می رفت. بنده هم خودم ایشان را در یک سفر کربلائی که رفتم در حرم موسی بن جعفر علیه السلام با ویلچر دیدم که آمده بود.

خب ایشان در ویلچر بود و یک دفعه رنگش برگشت و متغیر شد، من دیدم خیلی حالت اضطراب دارد و من ترسیدم که یک وقتی اتفاقی بیافتد.

گفتم: آقا چرا وضع این طور است؟

ایشان گفت: خب چه کار کنم؟ چه کار کنم؟

گفتم: خب چه شده است؟

گفت: خب لیبیک گفتم و احرام بستم.

گفتم: خب بستی که بستی! مگر چه شده است؟

گفت: حالا چطوری درمی آیم؟ حالا که احرام بستم، چطوری از احرام درمی آیم.

البته اگر بنده آنجا بودم جواب دیگری می دادم و می گفتم: قربان نگران چه هستید؟ حالا از احرام درنیابید که درنیابید، مگر کسی منتظر شماست در مراجعت که ممکن است مشکلی پیدا بشود برای شما؟ خب درنیابید! حالا تا آخر عمر یکی در احرام باشد، خب باشد، نگران چه هستی؟ غذایت را که می خوری، خوابت را هم که می کنی، دیگر چه کار می کنی؟ پیر هستی، داری می میری، روی ویلچر هستی، دیگر این ترس و بازی ها برای چیست! البته ما در همان منزل آقای دکتر این را به آن بنده خدا گفتیم که حالا درنیامد که درنیامد، مگر می خواهد چه کار بکند؟ این که دست به او بزنی می افتد، دم عیسوی هم خلاصه کاری نمی تواند بکند.

خلاصه عرض کنم حضورتان که حالا نگران چه هستی بابا! حالا از احرام در نمی آیی که در نمی آیی، توجه می کنید! حالا این بنده خدا چه تصویری کرده است که حالا ما رفتیم در احرام، خب رفتی در احرام، چیست؟ یک حوله انداختی پشت، یکی هم بستی به ناف دیگر، بیش از این چه کار کردی؟ دیگر اعمال را انجام می دهی.

نه! این احرام است. رفتیم در این احرام و در این جا این حرف را نباید بزنیم و این کار را نباید بکنیم. یک تصوّر و یک توهم و یک تخیل و یک فضائی که اصلا به جای این که انسان وقتی وارد در احرام می شود، خودش را وارد در بهشت ببیند، که از همه اعتبارات بیرون آمده است، از همه تعلقات خارج شده است، تعلق به مال، تعلق به زن، به زن نباید نگاه کنی، صحبت نباید بکنی، صحبت باید عادی باشد، تعلق به مال نباید داشته باشی، تعلق به جاه، تعلق به زینت، ساعت جالب و جاذب اگر به دست است ساعت هم باید خارج کنی، انگشتر اگر انگشتری است که جلب توجه می کند باید آن انگشتر را خارج کنی، اگر عمامه به سر داری عمامه

را باید کنار بگذاری، قبا و عبا را باید بیندازی، دو تا حوله، دو تا لباس سفید، دو تا پیراهن، دو تا چلوار، حوله هم تازه زیادی است، دو تا چلوار باید یکی بیندازی روی دوشت یکی هم به کمرت و باید به خود مثل سایر افراد ببندی، یک شکل، یک لباس، فقط و فقط در حال عبودیت. اگر مسائل دینی و حیا نبود خدا می گفت آن دو تا را هم در بیاورید، مثل آدم و حوا همان طوری، ولی دیگر آن را نمی شود کاری کرد. ولی بالاخره خیلی عالی می شود، قرار بشود [انسان برهنه در حج ظاهر گردد].

ولی الان همین کار را می کنند! همین انسان مترقی همین انسان قرن اتم، که خیلی ترقی کرده، خیلی مغزش باد کرده باد کرده، گلبول هایش عوض شده، پلاسمایش تغییر کرده، گلبول های سفید و قرمز و مغز همه عوض شده، روشن فکر شده، دیگر دین سابق الان به دردش نمی خورد و دین جدید باید بیاورد؛ همین انسان! همین انسان! لخت مادرزاد، جلوی زن و کودک و بچه می آید در خیابان و رژه می رود، همین انسان جلوی جوانش، زنش، پیرش، نمی دانم میان سالش، رژه می رود همین انسان. این انسان، دیگر چیست؟ این دین قدیم برای قدیم است، برای این انسان نیست، این انسان روشن فکر جدید اقتضات دیگری دارد، توقعات دیگری دارد.

یک سفری خیلی سابق ما به اتفاق چند نفر از دوستان به پاریس رفته بودیم، که آنجا برنامه هایی بود. آن دوستان سوال کردند از یکی از همان افسرهایی که آنجا بود و گفتند که این جا چه برنامه ای است؟ گفت جایتان خالی نبود که امروز خلاصه از این افراد در این جا رژه داشتند، شما هم خوب بود این جا بودید و به فیض می رسیدید، که این افراد این جا می روند و می آیند و راحت و خوب و بی خیال و هیچ باکی نیست، الان زن دارد نگاه می کند، مرد نگاه می کند، بچه ایستاده دارد نگاه می کند، هیچ، راحت! این ها همان هایی هستند که دیگر این دین قدیم به دردشان نمی خورد! دین جدید باید بیاید با فرمول جدید و قانون جدید! زیرا دیگر این ها قدیمی شده و دمیده شده، این انسان ها. صد رحمت، صد رحمت به همان انسان های هزار و چهارصد سال و سه هزار سال پیش، صد رحمت به آن ها که اقلا این جور نبودند، به این وضع و به این فلاکت و سقوط و انحطاط فرهنگی نبودند که بیابند مثل حیوان، مثل الاغ در خیابان راه بروند انگار نه انگار که الان ناظری هست و خیلی خوش و خیلی خوب بدون هیچ گونه مسأله و مطلبی.

خب این جا امام علیه السلام می گوید که ای رب جللی، ای خدای من! ای خدایی که تو این قدر به من نزدیک هستی و من تو را این قدر نزدیک می بینم، این قدر تو را به خودم نزدیک می بینم، ای خدا حالا بیا من را به ستر خودت بپوشان، به مقام ستاریت خودت بپوشان. آن مقامی که اختصاص به تو دارد و تو خودت عیوب بندگان را می پوشانی و خطاهای آنها را می پوشانی.

در دعای شریفه [جوشن کبیر] داریم که یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح، یا من لم یواخذ بالجریرة، ای

کسی که جمیل را ظاهر می‌کند و قبیح را می‌پوشانی، کار قبیح را می‌پوشانی، خطایی که از بندهات سر بزند می‌پوشانی! اما اگر کار نیکی بکند یک مسائلی به وجود می‌آورد، یک جریاناتی به وجود می‌آوردی که آن کار نیک را بقیه بفهمند و به گوش بقیه هم برسد، بقیه هم اطلاع پیدا کنند. خدای ما این طوری است، این طوری است.

در مناجات شعبانیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرضه می‌دارد: الهی قد سترت علی ذنوبا فی الدنیا و انا احوج الی سترها علی منک فی الاخری، خدایا تو گناهانی را بر من در این دنیا پوشاندی و من نیازمندتر هستم که در روز قیامت، تو بیایی آنها را بپوشانی! چرا؟ چون در روز قیامت روز حساب و کتاب است. در این دنیا آمدی پوشاندی و آبروی ما را جلوی افراد نگه داشتی، ولی آنجا می‌خواهیم حساب پس بدهیم، آنجا خدا می‌گوید تو گناه کردی و براساس این گناه باید جهنم بروی. من نیازم در آن دنیا به ستر این گناه بیشتر است، خیلی مطلب‌ها! خلاصه آن رگ خدا را می‌خواهیم در این جا [تحریک] کنیم و خدا را به آن غیرتش، به آن غیرت خدایی و ربوبی خودش، در این جا می‌خواهیم بیندازیم که و انا احوج الی سترها علی منک فی الاخری. بعد حضرت می‌فرماید اذ لم تظهرها لأحد من عبادک الصالحین، در دنیا برای بندگان صالحت حتی تو نشان ندادی، سرّ ما را به بندگان صالح حالا نه به افراد عادی، آن بندگان که صالح بودند هم نشان ندادی.

من یک وقتی به مرحوم آقا رضوان الله علیه گفتم که آقا این قضیه و این مسأله‌ای که در این جا هست که برای بندگان صالح روشن نمی‌شود، چیست؟ خب مگر اولیاء خدا از بندگان صالح نیستند و این‌ها مگر اطلاع ندارند؟

ایشان فرمودند که این مسأله لم تظهرها لأحد من عبادک الصالحین مربوط می‌شود به افراد مادون مقام ولایت، برای آنها نه! خدا افشا نمی‌کند. ولی آن ولی الهی که به مقام ولایت می‌رسد، او از مرتبه بشری دیگر خارج شده، او دیگر دیدگاهش دیدگاه عادی نیست، دیدگاهش دیدگاه بشری نیست که بخواهد نگاه کند و تصمیم بگیرد و حالا مسأله‌ای در دلش پیدا بشود، نه! اصلا او از این افق خارج شده، او اصلا از این مسأله خارج شده، چه بداند چه نداند، هر دو برای او یکی است، تفاوتی نمی‌کند در حالش، تفاوتی نمی‌کند در روحیه‌اش، در عکس‌العملی که نشان می‌دهد، در کاری که می‌کند و در نحوه صحبتش.

ما وقتی که یک عیبی از یک شخصی ببینیم و با او بخواهیم روبرو شویم، حالمان نسبت به او تغییر می‌کند، صحبت‌مان نسبت به او تغییر می‌کند و خدا نکند که این افشاء و این بیان و این ظاهر کردن عیب، ظاهر کردن عمدی باشد. یعنی خودمان رفتیم و کاری کردیم که این عیب روشن شود، خودمان اقدام کردیم، خودمان عملی انجام دادیم، خودمان دستگاهی را به کار بردیم که ما را بر عیوب مردم مطلع کند. وای وای! این دیگر خیلی عجیب است! خودمان یک نحوه مسائلی را در اختیار گرفتیم که ما را به عیوب مردم، به مطالب سرّ مردم، به

مطالب و خطاهای مردم و به آن لغزش‌های مردم برساند. این جا خدا پدر آدم را درمی‌آورد! این از مواردی است که خدا چنان مفتضح خواهد کرد، چنان چوب می‌زند که یاد دوران طفولیتش بکند!

این مسأله خیلی مسأله مهمی است، یعنی این که خدا ببیند یک بنده‌اش کاری انجام داده که گناه، خلاف و خطای یک بنده دیگرش را مطلع بشود. همه مردم خب خطا و خلاف می‌کنند و گناه می‌کنند و توبه می‌کنند و خدا می‌بخشد، تو چرا رفتی مطلع شدی؟ تو چرا رفتی سر درآوردی؟ به تو چه ربطی دارد که فلان شخص خطا کرده و تو حالا رفتی از آن سر درآوردی؟ تو چه کاره او بودی؟ تو قیام او بودی، تو ولی او بودی، تو چه کاره بودی که رفتی از گناهی که کرده، یک دستگاہی بگذاری و ببینی او چه کاری کردی، برداری بروی از بالای پشت‌بام نگاه کنی ببینی چه کار می‌کند، برداری گوشت را بگذاری دم در، ببینی که این دارد چه کار می‌کند.

یک وقت مرحوم آقا رضوان اللہ علیہ یک قضیہ‌ای برای‌شان پیش آمد و یک قضیہ تربیتی برای یکی از دوستان می‌خواستند انجام بدهند. آقا ما این قدر درس‌ها گرفتیم از این مرد بزرگ، مطالب شنیدیم، مسائل دیدیم، جریان‌اتی دیدیم، خیلی عجیب! خیلی عجیب! همین حرف را، همین مطالب امام سجاد علیہ‌السلام، همین‌ها را ما بالعیان می‌دیدیم و احساس می‌کردیم در آن ارتباطات ایشان و تصرفات ایشان. خلاصه بنده در جریان این قضیہ بودم و البته واسطه من بودم برای این عمل. و ایشان می‌خواستند یک کار تربیتی بکنند روی یکی از شاگردانشان که آن هم به رحمت خدا رفته است، یعنی در زمان حیات خودشان ایشان به رحمت خدا رفت. خدا رحمتش کند! آن هم مرد بسیار کارکرده و زحمت کشیده و راه رفته‌ای بود.

بعد قرار شد که یک شخصی، یک مطلبی را از آن مرحوم به گوش ایشان برساند. من گفتم که آقا! فلان کس می‌خواهد بیاید و از ایشان یک مطلبی را به شما بگوید. ایشان گفتند بگو عصر ساعت فلان بیاید. آن شخص یعنی همان واسطه آمد. و ایشان به من فرمودند که تو هم بیا. خلاصه ما سه نفری وارد همان حسینیه بالا در همان منزل ایشان شدیم، وقتی که وارد آن حسینیه شدیم، من دیدم ایشان در را بستند. هیچ وقت ایشان در را نمی‌بستند، همیشه مهمان که می‌آمد، در باز بود و ما می‌رفتیم و می‌آمدیم و چایی می‌بردیم و در باز بود و کسانی که آمده بودند مشخص بودند. من سراغ ندارم که یک وقتی برای ایشان مهمانی آمده باشد و در حسینیه بسته باشد و ایشان در را بسته باشد. همیشه آن در باز بود و خودشان هم جایشان مشخص بود که کجا می‌نشینند.

ما سه نفری وارد شدیم. ایشان به این اکتفا نکردند که در را ببندند، رفتند، رفتند جلو، جلو، جلو تا آن آخر مجلس، دم منبر آنجا گرفتند نشستند که اصلاً صدا نرود، به هیچ وجه نه تنها در بسته باشد، بلکه ما هم که صحبت می‌کنیم یعنی من که واسطه بودم در این قضیہ و آن شخصی هم که به عنوان واسطه از طرف او آمده

بود و می خواست یک مطلبی را بگوید، رفتیم در آنجا نشستیم. بعد یک مرتبه آقا به ما فرمودند: آهسته صحبت کنید! یعنی هم فاصله کم باشد، هم در بسته باشد و هم آهسته صحبت کنید. چرا؟ که یک وقتی ما صحبتی نکنیم که آبروی یک مومن در بین رفقای خودش و شخصی که راه رفته، ریشی سفید کرده و در میان افراد عزت و احترام دارد، دارای شخصیتی است، حالا به خاطر یک خطایی که کرده و بر آن خطایش هم پافشاری کرده و بارها هم ایشان تذکر دادند نکن! نکن! و بالاخره مجبور شدند که این عمل تربیتی و این مسأله سلوکی و تزکیه را نسبت به ایشان انجام بدهند، آبرویش برود. حالا که انجام می دهند باید حدود محفوظ باشد، ثغور باید محفوظ باشد، شئون یک شخص باید محفوظ باشد کسی نباید اطلاع پیدا کند.

ما هم آهسته صحبت می کردیم و آن شخص پیغام را داد و من هم حرف خودم را زدم. بعد ایشان فرمودند که این مطلب را به این کیفیت برگردانید. یکی از رفقای ما می گفت که وقتی این در بسته بود، یک نفر در آنجا گوشش را آورده بود چسبانده بود به این در و سفت فشار می داد و حالا هم خیال می کرد که ما این جا نشسته ایم. بابا ما در کنار منبر نشستیم و ده متر یا پانزده متر فاصله است، حالا نمی دانم آن حسینی چند متر است، باید بیش از ده متر باشد، خلاصه این فاصله را دارد و ما داریم آهسته حرف می زنیم و او گوشش را چسبانده و اصلاً نمی فهمد. که چه! توجه می کنید؟ برای چه!؟

آقا جان! وقتی تو می بینی در بسته است خدا حافظ شما، دیگر چرا می خواهی گوش بدهی، چه کار داری! این ها همان چیزهایی است که آدم را گیر می اندازد، توجه کردید و گیر هم افتاد، البته خب ان شاء الله امیدواریم که خدا از سر تقصیرات همه بگذرد و از این هم مثل خطاهای دیگر که ما می کنیم، بگذرد.

وقتی شما وارد یک جایی می شوی و می بینی که مسأله این طور است، چه کار داری! بارها بنده عرض کرده ام و گفته ام یکی از کارهایی که من دیده ام و گاهی از روی نادانی و جهالت انجام می شود، این است که، وقتی یک شخصی دارد با یکی صحبت می کند، یکی این جا نشسته و چشم می دوزد که ببیند این چه دارد به او می گوید. چه کار داری؟ یا از آنجا دارد نگاه می کند! سرمان به کار خودمان باشد، سرمان به رفتار خودمان باشد. این ها چیزهایی است که آدم را از آن مسائل اصلی نگه می دارد و متوقف می کند و نمی گذارد که جلو برویم، همانجا نگه می دارد. ده سال، بیست سال، صد سال، هزار سال، همین هستیم، انسان با این حال یک سانت هم از این جا حرکت نمی تواند کند و خب معلوم است گاهی اوقات هم سرنوشتش به کجا خواهد رسید.

خدا مقامش مقام ستّاریت است. اذ لم تظهرها لاحد من عبادك الصالحين، خدایا برای بنده ای از بندگان صالحت، افشاء نکردی! فلا تفضحنی یوم القیامة علی رؤوس الاشهاد، پس در روز قیامت در مقابل دیدگان بندگان، مرا مفتضح نکن و عیوب من را بر من بیخشای.

خب دیگر وقت گذشت و ظاهراً سخنان ما هم در این ماه به پایان رسید و تا این که خدا چه خواهد و ما

هم نتیجه‌ای که در این مدت یک ماه گرفتیم، این بود که در آخر ماه بگوییم خدایا! حرف ما، همین حرف امام سجاد علیه‌السلام است، صفر، آن‌چنان صفر محکم و یک صفر این قدری خدایا برای خودمان می‌گذاریم و پرونده‌مان را به تو تسلیم می‌کنیم، کارنامه‌مان را تسلیم می‌کنیم، ما که صفر هستیم و هیچ نداریم، خواستی بر ما از این ماه رمضان ببخشایی، کرم از توست، بزرگواری از توست، نخواستی ببخشایی باز بندگان تو هستیم و اراده و اختیار ما به دست توست و چیزی از تو کم نشده است و حال که این چنین است، خدایا به بزرگواری و کرامت خودت با ما رفتار کن.

در شب‌های آخر ماه مبارک مرحوم آقا رضوان الله علیه همیشه توصیه داشتند نسبت به شاگردانشان و مطالبی می‌فرمودند. اغلب اوقات و اغلب سنوات بنده یادم هست که می‌فرمودند که رفقا این حال و هوای ماه رمضان را از دست ندهند و این یک ماه که برای آنها آمده است این طور نباشد که وقتی تمام می‌شود، دیگر به طور کل به فصل جدیدی مثل سابق برگردند. نه! این حالی که در این یک ماه برای آنها پیش آمده، نگه دارند و این رقت قلب را حفظ کنند.

امروز یک روایت دیدم از امام باقر علیه‌السلام که حضرت فرمودند: *تَعَرَّضْ لِرِقَّةِ الْقَلْبِ بِكثْرَةِ الذِّكْرِ فِي الْخَلَوَاتِ*. برای رقت قلب به زیادی یاد خدا در خلوات روی آورید و استمداد بجویید، که این حالت رقت و رحمت که برای شما پیدا شده، استمرار پیدا کند و بماند. باید مراقبه می‌داشتیم، در این یک ماه کمتر صحبت می‌کردیم، کمتر با افراد تماس داشتیم، کمتر نسبت به امور این طرف و آن طرف دخالت می‌کردیم، کمتر از آنچه را که در طول سال به او می‌پرداختیم، در این یک ماه به واسطه مسائلی که به روزه برمی‌گردد، انجام می‌دادیم. و ما اثرش را هم دیدیم، خصوصیاتش را دیدیم، اثرش را هم دیدیم، این حالت را حفظ کنیم، سخن زیاد نگوییم، اوقات را بیهوده نگذرانیم و مراقبه را در روزهای دیگر بعد از ماه مبارک ادامه بدهیم و همین‌طور در سایر مطالبی که بزرگان تذکراتی راجع به مراقبه و امثال ذلک فرموده‌اند.

ایشان می‌فرمودند حالتی که در ماه مبارک می‌آید، مهمانی است که خداوند این مهمان را در قلب شما قرار داده. این مهمان را زود از قلب خود بیرون نکنید و عذر او را نخواهید، بلکه در خود نگه دارید و بگذارید که این حال برای شما باقی بماند. اگر انسان مراقبه را داشته باشد و به آنچه را که بزرگان فرمودند عمل بکند، این حال می‌ماند، این طور نیست که از بین برود، می‌ماند. منتها بسته به این است که انسان تا چقدر نسبت به مسأله اهتمام داشته باشد، این حال می‌ماند و خب برکاتش و خصوصیاتش را هم انسان خواهد دید.

خب ما باید دیگر از خدا بخواهیم خدایا این یک ماه گذشت و ما نمی‌دانیم که آیا توفیق برای درک ماه رمضان آینده را داریم یا نداریم، ولی این قدر می‌دانیم که رحمت تو، رحمت واسعه است و به کوتاهی ما نگاه نمی‌کنی. و ما از تو امید داریم و تمنا داریم که با همان دیدگاهی که اولیاء و بزرگان و اهل معرفت با تو روبرو

می‌شوند و با تو مناجات می‌کنند ما را هم با همان دیدگاه در معرض خطاب خود قرار بدهی و مورد لطف و عنایت خود قرار بدهی.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ